**مدرنیته در *شمس و طغرا* نوشته ی "محمدباقر میرزا خسروی"**

جواد اسحاقیان

برجسته ترین نشانه های دگرگونی در ذهنیت اجتماعی و به تبَع آن، شگردهای داستان نویسی در مقطع جنبش مشروطه خواهی و حتی پیش از آن، آشنایی نویسندگان، مترجمان و اندیشمندان پیشرو ما با دستاوردهای "مدرنیته" در فرنگ (فرانسه) در وجه غالب آن بود. حتی نویسندگانی مانند "عبدالرحیم طالبوف" و "آخوندزاده" با آن که در مدار مناسبات فرهنگی و اجتماعی "روسیه ی تزاری" قرار داشتند، بیش تر و غیر مستقیم زیر تأثیر نمودهای مدرنیته در اروپا بودند. از روزگار "فتحعلی شاه" و به ویژه به همت فرزند رشید غیرتمندش "عباس میرزا" که تنها در صحنه های جنگ با نیروهای متجاوز روسیه ی اشغالگر، عقب مانده و لُگام گسیخته جانانه مبارزه می کرد و حتی "گرنت واتسون" 1 ، نویسنده ی کتاب *تاریخ* *قاجاریه* و هموطن "جیمز موریه" 2 ی انگلیسی ـ که نویسنده ی *سرگذشت حاجی بابای اصفهانی* است ـنمی توانست از ستایش او خودداری کند و او را " شریف ترین فرد تبار قاجاریه " دانسته است ( *دایرة المعارف فارسی،* 1356، 1361). "عباس میرزا" زمینه را برای اعزام چند تن از ایرانیان ترقی خواه به انگلستان فراهم کرد تا در زمینه های فنی ، پزشکی، روزنامه نویسی و نظامیگری مهارت ها و تخصص های لازم را بیاموزند تا در جبهه و پشت جبهه ی نبرد، به کار آیند؛ مثلاً "حاجی بابا افشار" ـ که از جانب "عباس میرزا" برای تحصیل پزشکی به "لندن" رقته بود ـ برخی از سویه های جدّی تر "مدرنیته " را می پذیرد. او پس از هجده ماه اقامت در این شهر، بر زبان انگلیسی مسلط می شود و حتی می تواند به شیوایی تمام، نامه ای به "وزارت خارجه ی انگلیس" بنویسد (مینوی، 1357، 293).از سفرنامه ی "میرزا صالح شیرازی" ـ که با چهار تن دیگر برای تحصیل به انگلستان رفته اند ـ چنین برمی آید که او مانند "حاجی بابا افشار"، " ریش را تراشیده به لباس انگریز، ملبّس می شود (همان، 301). او "نخستین روشنفکر" ایرانی است که روزنامه نویسی را در"ایران" باب کرد و "حاجی بابا افشار" از نخستین پزشکان ایرانی است که در اردوی "عباس میرزا" در "آذربایجان" خدمت می کرد و بر "موریر" خرده گرفته که چرا در رمان خود، با اسم او [حاجی بابا] بازی کرده و خصال ملّی ایرانیان را بد جلوه داده است " (همان، 309) .

 اما دومین گروهی که از رهگذر کتاب و مطبوعات با پیشرفت های اروپاییان به ویژه "فرانسه" در زمینه ی علمی، ادبی، فرهنگی، اقصاد و سیاست و علوم اجتماعی آشنا و طبعاً شیفته ی آن شدند مترجمان بودند. "میرزا حبیب اصفهانی" با ترجمه ی *سرگذشت حاجی بابای اصفهانی* 3ـ که "موریر" در سال 1824 در "لندن" انتشار داده بود ـ زمینه ی فرهنگی و ادبی لازم را برای انتقاد اجتماعی از خودکامگی، کامخواهی، پس افتادگی اجتماعی ـ اقتصادی و علمی و فرهنگی "ایران" در روزگار "فتح علیشاه" قاجار فراهم ساخت. هدف "موریر" البته ترسیم ایران به عنوان یک کشور پس افتاده ی اجتماعی ـ اقصادی و به ویژه "سنتی" بود که مردمش گویا نیاز به تربیت و راهنمایی "انگلیسی" ها دارند. اما ترجمه ی این کتاب ـ که چند سال پیش از انقلاب مشروطیت در "کلکته" ی هند انتشار یافت ـ باعث بیداری فکری و جریان نهضت "روشنگری" در ایران شد.

1. Grant Watson 2. James J. Morier 3. *The Adventures of Hajji Baba of Ispahan,* 3 vols. London, 1824.

 دومین کتابی که من در مورد آن جُستاری فراگیر کرده ام و روند "مدرنیته" و "مدرنیسم" را در آن مورد بررسی قرار داده ام *امیر ارسلان* نوشته ی "نقیب الممالک شیرازی" است که در زمان "ناصرالدین شاه" تقریر و تحریر شده و در آغاز مشروطیت منتشر شده است. این کتاب، از یک سو زیر تأثیر و بازنویسی شده ی کتاب دیگر نویسنده به نام *ملک جمشید* و *هزار و یک شب* "عبداللطیف تسوجی تبریزی" است و از سوی دیگر، از رمان تاریخی *کنتِ* *مونت* *کریستو* تأثیر پذیرفته است. مقایسه میان دو اثر اخیر نویسنده، نشان می دهد که چه تفاوت عظیمی میان دو کتاب هست: *ملک جمشید* به شدت زیر تأثیر *هزار و یک شب* و کاملاً سنتی و در قالب "حکایت" و "قصه" نوشته شده؛ در حالی که *امیر ارسلان* تا اندازه ای زیر تأثیر "مدرنیته" و "مدرنیسم" رمان نویس قرن نوزدهم اروپا است و نوعی دوگانگی و غرابت در داستان هست که کاملاً به چشم می آید.

 سومین و مهم ترین "رمانس ـ رمان" در دو سال پس از انقلاب مشروطیت، همین سه گانه ی "خسروی" با عنوان *شمس و طغرا* است که نه تنها زیر تأثیر *هزار و یک شب* است، بلکه از سه رمانس ـ رمان دیگر نیز الهام گرفته است: *کنتِ مونت کریستو*، *سه تفنگدار* "دوما" و *عَذرا* *قریش* نوشته ی "جُرجی زَیدان" لبنانی تبار مقیم "مصر" که آن را نخستین بار در روزنامه ی *اَلهِلال* منتشر ساخته و "خسروی" آن را از روی همین داستان سریال به فارسی ترجمه کرده که اکنون در اختیار ما نیست. چنین به نظر می رسد که "زیدان" نیز در "رمانس تاریخی" خود به اعتبار "مدرنیسم" ادبی، زیر تأثیر همین آثار "دوما" باشد اما "خسروی" در سه گانه ی خود، اصولاً زیر تأثیر "مستندگرایی تاریخی" خاص *عَذرا قریش* باشد که به آن خواهیم پرداخت.

 لازم به توضیح می دانم که همزمان با رویکرد برخی مترجمان شاهزاده ی قاجاری (مانند "محمدطاهر میرزا اسکندری" و "محمدباقر میرزا خسروی" ، روشنفکران و بیدارگران دیگری مانند "عبدالرحیم طالبوف" با بهره مندی از زبان های ترکی، روسی و احیاناً فرانسه در کتاب آموزشی ـ داستانی *کتاب احمد* (*سفینه ی طالبی*)و دیگر مجلّدات آن مانند *سیاست طالبی* به شدت زیر تأثیر کتاب های درسی "دارالفنون" از یک سو و *اِمیل* 1 (1762) "ژان ژاک روسو" 2 قرار داشت و می کوشید مبادی دیدگاه علمی ( فیزیک، شیمی، زیست شناسی و کانی ها ) را به زبان بسیار ساده و با توجه به توانایی فهم یک نوآموز دبستانی برای نوجوانان اواخر روزگار "ناصر الدین شاه" و آغاز جنبش مشروطیت توضیح دهد و در ادامه ی آموزه های "احمد" به تدریج به مسائل جغرافیایی و مهندسی در کتاب *مسالک المحسنین* و در نهایت به زمینه های اندیشه ی سیاسی در کتاب *سیاست طالبی* پرداخت و برخی از آثار مانند *رساله ی هیئت جدیده* را از زبان روسی به فارسی ترجمه کرده که "فلاماریون" 3 نوشته بوده است. پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، همشهریان تبریزی به پاس خدمات فرهنگی ارزشمندش، او را به نمایندگی "مجلس شورای ملی" برگزیدند که به دلایلی حاضر نشد از "داغستان" ("چِچِن" کنونی ) به "ایران" بیاید.

 برجسته ترین ویژگی "خسروی" در این تریلوژی، اندیشه ی "ملی گرایی" از یک سو و "ذهنیت انتقادی ـ اجتماعی" او به عنوان مبانی "مدرنیته" است. با این همه، باید دقت کرد که او از یک سو به شدت زیر تأثیر آموزه های جامعه ی سنتی

1. *Emile* 2. J. J. Rousseau Flammarion

زمان خویش است و هم به دلیل محافظه کاری خاص طبقاتی و شاهزادگی و هم به این دلیل که با اندیشه ی انتقادی فرنگ آشنایی دقیق و مستقیم ندارد، در برخی موارد از خود گرانجانی نشان می دهد؛ مانند دیدگاه مذهبی و گرایشی که اصولاً به گونه ای "زهد" دارد. انس با زبان، ادبیات و فرهنگ عربی و فارسی گذشته، ناآشنایی با زبان فرنگی و نداشتن تماس مستقیم با نمودهای "مدرنیته"، نویسنده ی ما را در حالتی "برزخ" ی قرار می دهد. با وجود این، نویسنده ی طرفدار انقلاب مشروطیت است و به دلیل آزادگی، بیزاری از خودکامگی و سائقه ی میهن دوستی، لطمات زیادی را تحمل کرده است. اما در زمینه ی داستان نویسی، ضمن پیوند با مواریث ادبی و فرهنگی گذشته، با شگردهایی روایی نو آشنا شده است. مقاله ی کنونی، کوششی برای آشنایی خواننده با این دو زمینه است.

\*\*\*

1. *مدرنیته، از خارج به کشور ما راه پیدا کرده :* "مدرنیته" یک مفهوم تازه و به این معنی است که زمان حال

به یک اعتبار، ادامه ی گذشته ها نیست. مدرنیته، به روندی از تحوّل اجتماعی ـ فرهنگی اشاره دارد که ممکن است به نظر برخی مایه ی بهبودی، پیشرفت یا حتی پسرفت تلقی شود اما هرچه هست، روندی است که با گذشته تفاوتی بنیادین دارد. مدرنیته یعنی این که به عصری وارد شده ایم که دیگر نمی شود با همان اشکال، شیوه ها و الگوهای رفتاری و فکری و سبک گذشته زندگی کرد. نتیجه ی این تغییر الگوی زندگی، "بحران مدرنیته" 1 است. وقتی از "بحران مدرنیته" حرف می زنیم، مقصودمان این است که با یک "مُعضَل" فرهنگی ـ اجتماعی مواجهیم که ناشی از تغییر شیوه های زندگی و روندهای اجتماعی است؛ تغییری که از اراده و اختیار ما بیرون و از خارج به ما تحمیل شده است. مدرنیته، به یک مرحله ی گذار از حیات سنتی گذشته، به یک دوران تازه و متفاوت با گذشته می گویند " (هوکر، 2009) .

 در باره ی "مدرنیته" باید به نکته ی مهمی اشاره کنم. وقتی از "دوران مدرنیته" در کشورمان سخن می گوییم، باید بدانیم که این دوران با "اعصار مدرنیته" در اروپا تفاوت می کند. "مدرنیته" در کشور ما از روزگاری آغاز می شود که احساس کردیم دیگر به شیوه ی گذشته نمی شود جنگید؛ نمی توان به حکیمباشی های درباری و بومی اعتماد کرد؛ نمی شود پادشاه مانند سلاطین گذشته، نمادی از خودکامگی باشد؛ نمی توان مانند سابق گوش به فرمان کسانی بود که چون حکم جهاد بدهند ، متحمل شکست های عظیم نظامی از یک قدرت بزرگ جهانی مانند "روسیه ی تزاری" شد و سه استان از استان های زرخیز و آبادان را در طی دو دوره ی جنگ های ایران ـ روسیه از دست داد و چند کرور خسارت جنگ هم به "خرس شمالی" پرداخت. "عباس میرزا" در میدان های جنگ ، بیش از هرکس به ضرورت نوسازی اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی جامعه پی برد. اندکی بعد، "امیر کبیر" عملاً اقداماتی برای نوسازی فراگیر سیاسی ـ اجتماعی و فرهنگی به عمل آورد. تأسیس "دارالفنون" در 1268 قمری ـ که نخستین دانشگاه جامع علوم و فنون در کشورمان بود ـ تا اندازه ای به نیازهای تازه ی اجتماعی ما پاسخ می داد و نه تنها 1100 نفر فارغ التحصیل تربیت کرد، بلکه یک نسل از روشنفکران و اندیشمندانی تربیت کرد که پس از مشروطیت، در رأس جنبش های اجتماعی پیشرو قرار داشتند. *کتاب* *احمد*، ترجمه ی بخشی از یکی از همین کتاب های "علم الاشیاء" "دارالفنون" بود. "ایرج اسکندری" ـ که بعدها دبیرکل یکی از احزاب مهم

1. Crisis of Modernity

سیاسی چپ کشورمان شد ـ فارغ التحصیل "دارالفنون" بود و در جنبش ضد قرارداد ننگین 1919 و تظاهرات خیابانی در زمان "احمد شاه قاجار" شرکت داشت. نهضت ترجمه از زبان های فرانسه، روسی، ترکی، عربی و انگلیسی از زمان "ناصرالدین شاه" و گاه به اشاره ی او، شتاب زیادی گرفت که ترجمه ی آثار "دوما" از آن جمله بود. سفرهای متعدد شاه به فرنگستان و سفرنامه هایش، ایرانیان را نخستین بار با نمودهای "تمدن غرب" و "مدرنیته" آشنا ساخت. ساختار اجتماعی ـ اقتصادی پوسیده ی زمینداری و نظام عشیره ای با روبنای سیاسی ـ فرهنگی نو دیگر تناسب و سازگاری نداشت. مردم دیگر نمی خواستند مانند گذشته بر آنان حکومت شود و مطالبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تازه ای داشتند که آزادی، حاکمیت قانون و عدالت اجتماعی، از مهم ترین آن ها بود. این نیازهای تازه ی اجتماعی به پویش "مدرنیته" دامن می زد که گرانیگاهش "انقلاب مشروطیت" بود.

 اما "مدرنیته" در اروپا، پیشینه ی دورتری داشت. نظریه پردازانی مانند "پیتر اوسبورن" 1 "دوران مدرنیته" را به سه مرحله بخش کرده اند: "مرحله ی آغازین" از ابتدای قرن شانزدهم آغاز می شود و به "انقلاب کبیر فرانسه" یعنی سال 1789 پایان می ابد. دومین مرحله، "مرحله ی کلاسیک" نام دارد و از انقلاب فرانسه تا سال 1914 (آغاز جنگ جهانی اول) ادامه می یابد و سومین مرحله از 1914 تا دهه های 1960-1950 دوام می یابد " (اوسبورن، 1999، 17-16) .

 آنچه ما از "مدرنیته" اراده می کنیم، همین دوره ی دوم است که نویسندگان، مترجمان، اندیشمندان و نظریه پردازان انقلاب مشروطیت ما از آثار و نمودهای "مدرنیته" در اروپای آن عصر متأثر شده اند. "مَلکَم خان" ـ که روزنامه ی *قانون* را در "لندن" انتشار می داد ـ زیر تأثیر "مدرنیته" ی بریتانیای کبیر بود. "میرزا جهانگیرخان شیرازی" و "دهخدا" در *صور اسرافیل* ملهَم از اندیشه های "محمد جلیل قلیزاده" در مجله ی *ملا نصرالدین* در مقطع انقلاب مشروطیت و "سید اشرف الدین قزوینی" در *نسیم شمال* زیر تأثیر آثار "علی اکبر طاهرزاده ی صابر" و *هوپ هوپ نامه* ی او بودند که نخست در *ملا نصرالدین* انتشار می یافت و اینان خود باز، زیر تأثیر جنبش "سوسیال ـ دموکراسی" دکتر "نریمان نریمانوف" و دموکرات های انقلابی قفقاز قرار داشتند. مقصود از این اشارات، توضیح این دقیقه است که "مدرنیته" از خارج به کشور ما راه یافت، زیرا ذهنیت مدرن، خاص جامعه ی مدرن و پیشرفته تر بود که مقدماتش هنوز در ایران فراهم نیامده بود اما به محض آن که بروز کرد، بستر کاملاً آماده ای یافت. به این دلیل، مایه ی شگفتی نیست که حتی شاهزادگانی چون "اسکندری"، "خسروی" و "ایرج میرزا" خسته و بیزار از نظام پوسیده ی قاجاری، به "مدرنیته" خوشامد می گویند و منادی آن می شوند.

1. *مدرنیته، با فردیت و تضادش با سنت شناخته می شود :* در پندار، گفتار و کردار برخی شخصیت های رمانس

ـ رمان سه گانه ی *شمس و طغرا* قراینی نشان می دهد که با آنچه بر زبان و دست شخصیت ها در "حکایات" و "قصه" های پیشین می گذشته و می شده است، تفاوتی جدّی هست. این تفاوت ها، بی گمان نمودهای از "مدرنیته" هستند که نویسنده با توجه به آشنایی اش با رمان های فرانسوی به آن ها پی برده و خواسته و ناخواسته زیر تأثیر ذهنیت مدرن کسان رمان قرار گرفته است. در رمان *کنتِ مونت کریستو*، "مرسده" 1 از جمله مهاجرین اسپانیایی مقیم "مارسی" 2 است که

1. Mercédés 2. Marseille

قصد دارد با "ادموند دانتس" 1 ازدواج کند و در همان حال هم "فرناند" 2 برادرزاده اش، بر "مرسده" ی زیبا طمع کرده است. "فرناند" بر این باور است که ازدواج میان "کاتالانی" های اسپانیایی مهاجر با بیگانگان (فرانسویان) مطابق سنت رایج میان آنان مرسوم نیست و او باید به عشق "فرناند" پاسخ مثبت دهد (دوما، 1318، 18). "مرسده" به برادرزاده می گوید تو به زودی باید به سربازی بروی و مرا فراموش خواهی کرد اما من باید زندگی کنم و گذشته از این، من تو را به عنوان برادری که به معاش خواهرش کمک می کند، می شناسم، نه به عنوان شوهر (19). چنان که از این قراین پیدا است، پندار و گفتار "مرسده" اصلاً سنتی نیست. او در جامعه ی آزاد و "مدرن" فرانسه زندگی می کند، نه در "کاتالان" اسپانیای سنتی. "مدرنیته" مرزهای جغرافیایی، فرهنگی و اخلاقی را از میان برمی دارد و به شهروند، شخصیت و ذهنیتی می بخشد که دیگر "سنتی" نیست. به این اعتبار، "مرسده" سنت شکن است، هرچند بسیار فقیر و نیازمند کمک های مالی برادرزاده ی خویش است. "فرناند" به شدت هیجانی و احساساتی است. "منطق" و "عقلانیت" را برنمی تابد. "سنت" حافظ همین احساسات و هیجان های ناگهانی است و در آن، از عقل سلیم و عقلانیت خاص "مدرنیته" نشانی نیست. او "مرسده" را به تبعیت از سنن اجتماعی و گذشته فرامی خواند اما "مرسده" در جامعه ی مدرنی زندگی می کند که از ارزش و "فردیت" خود آگاهی دارد. در گفتار او، عنصری از "عقلانیت" مدرن هست و همین عنصر، او را به سنت شکنی برمی انگیز . "جهانبگلو" در مورد عنصر "فردیت" در جهان مدرن می نویسد:

 " بی تردید مهم ترین محور مدرنیته، شکل گیری فرد است به مثابه چهره ی اصلی جهان مدرن؛ به عبارت دیگر، مدرنیته را می توان نظامی از اندیشه ها و ارزش هایی دانست که به پیدایش فردگرایی در جهان مدرن انجامیده است. از این جهت، تمدن مدرن با سایر تمدن ها و فرهنگ ها از بنیاد متفاوت است، چون این تمدن، اولین و تنها تمدنی است که به فرد به مثابه ی موجودی اخلاقی، خودمختار و مستقل بها می دهد " (جهانبگلو، 1385، 10).

 "طغرا" نیز "مغول" زاده و دختر "التاجو بهادر" از سرداران مغولی و فرمانده نیروهای مغول در "شیراز" است تا بر رفتار نظامی ـ سیاسی ملکه "آبش خاتون" آخرین حاکم تشریفاتی سلغری فارس، نظارت کند. مطابق یک سنت فرهنگی در "یاسا" ی "چنگیز"، ازدواج مغولان با ایرانیان ممنوع است :

 **" خاله [ به طغرا ] گفت: فرزند ! به عجب جایی گرفتار شده ای ! این مغول ها، از دختر دادن به تاجیک عار دارند؛ خاصه این که بی اجازه ی ایلخانی، نمی توانند با بیگانه وصلت نمایند. نمی دانم آخرِ کار شما چه خواهد شد " (خسروی، 1343، 81) .**

 همه ی کوشش "شمس" از آغاز رمانس تا میانه های جلد دوم، تنها مصروف برداشتن این "سنت" می شود و چنان که نوشته ایم، سرانجام این ازدواج با حضور امیرالامرای مغول (نوبین) "سوغونجاق" برگزار می شود که در واقع، گونه ای تأیید ضمنی سنت شکنی و پیروزی "مدرنیته" بر "سنت" از یک سو و "فردیت" بر "جبرهای اجتماعی گذشته" از سوی دیگر است (ج 2، 54). دقت کنیم که هرچند رخدادهای این رمانس در قرن هفتم هجری قمری می گذرد، ذهنیت نویسنده، ذهنیت مدرنی است که از رهگذر ادبیات داستانی فرانسه به آن دست یافته است. اگر نویسنده زمان داستان را پانصد سال به عقب می برد، از آن رو است که نمی خواهد مستقیماً به تاریخ معاصر خود بپردازد و موانعی برای انتشار کتاب خود به

1. Edmond Dantès 2. Fernand

وجود آورد یا به تضاد عقاید اجتماعی خویش مستقیماً اشاره کند. "دوما" هم رخدادهای *سه تفنگدار* را به روزگار سلطنت "لویی سیزدهم" در دویست سال پیش (1643-1601) و "ملکه آن دو تریش" 1 بازمی گرداند تا بتواند تضادهای سیاسی و فساد چیره بر دربار و جامعه را بهتر ترسیم کند.

 "طغرا" حتی در خانه ی پدری، شب هنگام آهسته به اتاق "شمس" می رود و در بستر او آرام می گیرد. در نخستین نگاه، این گونه رفتار، غیرسنتی و غیر اخلاقی می نماید. با این همه، "طغرا" به اعتبار ذهنیت اصلاً سنتی نیست؛ به ویژه این که او تازگی با القائات و ترغیب "خاله فردوس" مذهب اسلام هم اختیار کرده است :

 **" با هم به شبستان رفته در بستری دست به گردن خوابیدند. نزدیک صبح، شمس برخاسته در بیرون نماز خوانده به خانه رفت " (221) .**

 این که دختری چهارده ـ پانزده ساله که خود لب به می نیالوده، نخستین بار بخواهد لبان به می آغشته ی "شمس" را بمزد و برایش جامی پر کند، در ادبیات داستانی معاصر ما، تازگی دارد :

 **" دلم می خواهد این چشم های خونریز شما را ببینم در مستی چه حال پیدا می کند . آیا من تاب نظر کردن به آن را خواهم داشت یا نه ؟ " (204)**

 این که چنین معشوقی از "شمس" تنها بخواهد بر پیمان عاشقانه ی خود به او وفادار بماند اما اگر خواهد دیگر زنان را هم از خود نراند، رفتاری غیر سنتی است و نشان می دهد که چنین دیدگاهی به زن و عشق، از ذهن مدرن نویسنده تراویده است و زن را چنین می پسندد. "طغرا" با رفتار فکری خود نه تنها ثابت می کند که به گونه ای از "فردیت" و "استقلال اندیشه" رسیده است، بلکه برای "فردیت" معشوقه خود نیز احترام می گذارد. او می داند که در مذهب "شمس" ازدواج با چهار زن، روا و شرعی است. او این حق را برای "شمس" محفوظ می داند اما آن را به اعتبار نیتی که هر دو دارند، به مصلحت نیز می دانند که عین "عقلانیت" است. "طغرا" در شب عروسی با توجه به رابطه ای که ممکن است "شمس" با "ملکه" داشته باشد، می گوید :

 **" به همان عهدی که با شما کرده ام ـ که اگر با هر زنی همبستر شوی، راضی و به رضای تو خشنودم ـ باقی هستم " ( ج 2 ، 57 ) .**

 در *کنتِ مونت کریستو*، "مرسده" پس از دستگیری "دانتس" پیوسته منتظر بازگشت او است. "فرناند" ـ که به انگیزه ی رقابت و حسادت خود باعث توقیف و سال ها حبس "دانتس" شده است ـ از خیانت خود چیزی به "مرسده" نمی گوید و سرانجام با وی ازدواج می کند و مدارج ترقی اجتماعی را طی کرده به مقام "سرتیپی" می رسد. با این همه، "مرسده" دستور داده تابلوی بکشند که در آن زنی پیوسته چشم به دریا دوخته و حالتی از انتظار و آرزوی بازگشت محبوب از دست رفته را نشان می دهد؛ تابلوی که همیشه شوهر حسود و خائن را می آزارد. با این همه، این گونه رفتار زنانه، نیز سنت شکنانه و حاکی از "فردیّت" و ذهنیت مستقل "مرسده" است، هرچند شوهر را خوش نیاید. پسر "مرسده" به "کنتِ مونت کریستو" می گوید:

 " این، صورت مادر من است که هشت سال قبل کشیده شده و این لباس، خیالی است. مادرم این صورت را در

1. Queen Anne of Austria

 هنگامی که پدرم در سفر بوده، داده کشیده اند اما نمی دانم در این صورت، چه اثری هست که پدرم هر وقت آن را می بیند ، برآشفته و مادرم بی اختیار گریه می کند " (ج 3، 31) .

1. *مدرنیته بر عقلانیت استوار است :* "مدرنیته" در اروپا هنگامی پدید آمد که "عقل" به عنوان معیاری برای

تشخیص درست و نادرست امور، مورد قبول همگانی قرار گرفت. ویژگی "سنت" یا دست کم بسیاری از "ذهنیت های سنتی"، "موهوم پرستی" یا "خرافه" است که با عقلانیت سازگار نیست. به قول "رامین جهانبگلو" با ظهور مدرنیته، جامعه ی سیاسی تدریجاً از همه ی قیود ماوراء الطبیعه رها می شود " (9) . ریشه ی مدرنیته در فلسفه ی "دکارت" 1 قرار دارد که می گفت: " من می اندیشم، پس هستم. " معنی این حکم، این است که دلیل هستی آدمی، همان اندیشه و "عقلانیت" او است. او در زمان همان "لویی سیزدهم" یعنی قرن هفدهم می زیست که ماجراهای *سه تفنگدار* در آن، می گذشت. در رمانس "خسروی" نشانه هایی هست که بر "عقلانیت" و "فردیت" دلالت می کند. او وقتی متوجه می شود که "ماری ونیزی" چون او بر "شمس" مهر افکنده اما خویشتنداری می کند و می کوشد این احساس عاشقانه را در خود سرکوب کند ، بر حال او رحمت می آورد و می کوشد بی دقتی خود را جبران کند و از شوهر می خواهد:

 **" میل من این است که یا او را هم مثل من سعادتمند کنید و از درد اشتیاق برهانید، یا مرا هم ترک کنید که پیش او نشسته با او همدرد شوم " (ج 2 ، 100 ) .**

 این گونه رفتار بزرگ منشانه در نخستین نگاه، نه تنها غیر سنتی می نماید بلکه از ظرفیت عاطفی یک زن فراتر می رود. با این همه، من تصور می کنم نویسنده با نوعی سعه ی صدر به این گونه مسائل عاطفی نگاه می کند؛ نگاهی که به عقلانیت مدرنیته نزدیک تر است تا ذهنیت سنتی. "شمس" نیز شخصیتی است که نمازش ترک نمی شود و نسبت به انجام فرایض و احکام دینی مقید است. با وجود این از خوردن شراب، احساس گناه نمی کند و با "پهلوان محمد نجار" (ج 1، 178) و "طغرا" به باده نوشی می نشیند (204) که در همان حال، سخت مراقب حجاب و عفاف خویش است (ج 1 ، 51) . در همین جاها است که می شود دریافت، مرز مشخص میان رفتار اعتقادی و دینی ـ که بر احساس استوار است ـ و رفتارهای عملی شخصیت ـ که بر عقلانیت مبتنی است ـ تا چه اندازه تفاوت وجود دارد. او جمع میان دو گونه رفتار را "مانع" نمی بیند و برای هر کدام، جا و جایگاهی مناسب خود می شناسد.

1. *مدرنیته، بر منزلت اجتماعی تکیه دارد نه اشرافیت :* "جهانبگلو" در مورد تقاوت شأن آدمی در جوامع اشرافی

با انسان عادی در جوامع مدرن می نویسد:

 " در دنیای مدرن، مفهوم "شأن انسان" جانشین مفهوم "شرافت" وی در جوامع سنتی می شود؛ شرافتی که ناشی از جایگاه انسان در سلسله مراتب اجتماعی بود " (10).

 "شمس" البته عضوی از خانوده ای اشرافی، مرفه الحال و پدرش، فرمانروای تبار "شبانکاره ای" های مقیم "فیروزآباد" در "فارس" است که بر " سه هزار خانه ی رعیت حکمرانی می کند و پانصد سوار شمشیرزن با او سوار می

1. Descartes

شوند و بیست پاره قریه و مزرعه ی آباد و اسب ها و گله ها و رمه و نوکرها نگاه می دارد و چند قصر و قلعه و باغ " دارد (29). افزون بر این، این خانواده از تبار "آل بویه" و "دیلمیان" بوده اند که بر بخش های وسیعی ایران و عراق فرمان می رانده اند. پدر "شمس" را از زندگی در "شیراز" منع می کند و می خواهد در همان "اشرافیت" زمینداری نگاه دارد و نگاهبان و میراثدار تبار خود در "فیروزآباد" باشد، اما "شمس" در پوشش کسب کمالات معنوی می خواهد منزلت اجتماعی خود را از رهگذر قابلیت های "فردی" و به ویژه "نقش اجتماعی" خود ثابت کند؛ یعنی از طریق نزدیک شدن به طیف قدرت سیاسی ( "امیر انکیانو"، ملکه "آبش خاتون" و ایلخان مغول "اباقا خان" ) برای خود منزلت و "شأن اجتماعی" به دست آورد و گنج بادآورده ی نیاکان خود را در این راه هزینه کند. گرفتن آهوی زنده ای که سلطان مغول از کشتن او ناتوان مانده (298) و کشتن پلنگی که قصد امیرالامرا "سوغونجاق" کرده است (همان) و گرفتن منصب "حاجبی" سلطان مغول (299)، فرماندهی و تجهیز سپاهی هشت هزار نفری سوار و پیاده به هزینه ی خود و فراهم ساختن اسباب شکست سلطان مغول به عنوان یک رفتار سیاسی ملی گرانه (334) و نیز سازماندهی سپاهی ده هزار نفری از افراد محلی "شیراز" برای دفع سپاه مغولان راهزن "نکودری" و دفع آسیب آنان از مردم (ج2 ، 7) از جمله نمودهای مفهوم "شأن اجتماعی" است و ربطی به نیاکان فرمانروا و اشرافیت زمینداری او ندارد.

 در *سه تفنگدار* "دارتانیان" البته پیشینه ای اشرافی دارد اما به نظر می رسد که پس از سقوط اشرافیت فئودالی در فرانسه به عنوان یک نظام فئودالی، پدر قهرمان ما موقعیت و منزلت اشرافی پیشین خود را از دست داده است. او تنها مالک یک اسب زرد رنگی است که مایه ی سخره ی فرزند می شود و یک شمشیر و تنها می تواند پانزده "اِکو" به عنوان هزینه ی سفر به او بدهد اما به فرزند سفارش می کند که تنها با "جرأت و شجاعت" خود می تواند " راه ترقی را بگشاید و به جلو برود " و با استفاده از " فرصت های مقتضی برای ترقی و سعادت خوب استفاده کند " (6-5) .

 "دارتانیان" با پیوستن به سه تفنگدار خاصی که زیر نظر "موسیو دو تره وی" 1 به "لویی سیزدهم" خدمت می کند و ابراز لیاقت و شهامت در کشتن تفنگداران وزیر و مخالف شاه، "کاردینال ریشلیو" 2 و کارگزار حیله گرش "کنت دو روشفور" 3 ، خنثی کردن توطئه های "مای لیدی" 4 در "لندن" به زیان ملکه به ویژه گشودن قلعه ی استراتژیک "روشل" 5 از دست انگلیسیان و اعاده اش به فرانسه و شاه در سال 1628 می تواند "منزلت اجتماعی" خویش را ثابت کند؛ به گونه ای که "ریشلیو" شخصاً فرمانی مبنی بر ارتقای او به پیوستن به گروه سه تفنگدار برای "تره وی" با درجه ی ستوانی صادر می کند و دوستان تفنگدارش "آتوس" 6 ، "پورتوس" 7 و "آرامیس" 8 وی را به عنوان برجسته ترین شخصیت در میان خود می پذیرند و حتی "آتوس" ـ که پیشینه ی اشرافی دور و درازی داشته است ـ تا سال 1631 در همان یکان " دارتانیان " به خدمتش ادامه می دهد تا این که سرانجام بازنشسته شده به روستای زادگاهش بازمی گردد (*ویکی پدیا*) .

1. *مدرنیته، بر ذهنیت انتقادی تأکید دارد :* "هیده گر" 9  در *زمان و تصویر جهان* 10  می نویسد:

" عصر مدرن به همان اندازه که باعث آزادی انسان می شود، ذهنیت انتقادی و فردیت را هم برایش ممکن می سازد "

1. M. de Tréville 2. Cardinal Richelieu 3. Comte de Rochefort 4. Milady 5. Siege of La Rochelle 6. Athos 7. Porthos 8. Aramis 9. Heidegger 10. *Die Zeit des Weltbildes*

 (*ویکی پدیا*) .

 از آنجا که "مدرنیته" بر "عقلانیت" استوار است، نویسنده ی این عصر به خود حق می دهد که در هر آنچه می بیند و می خواند، تردید و تأمل کند و بکوشد پدیده های اجتماعی، سیاسی و تاریخی را با معیار "عقلانیت" مورد داوری و "خرده گیری" قرار دهد. در *شمس و طغرا* "انتقاد اجتماعی" به صورت محسوسی مطرح می شود. نویسنده که در عصر قاجاریه، شاهد برخوردهای مذهبی میان "بهائیان" و مسلمانان از یک سو و "اهل تسنن" و "شیعیان" در طی تاریخ گذشته بوده است و از نفوذ بیش از اندازه ی رهبران مذهبی آگاه بوده و از دست رفتن هفده شهر در "قفقاز" دست کم یکی از نمودهای آشکار دخالت گروه های متنفذ مذهبی در اعلان جهاد بر ضد روسیه بوده است، می کوشد در رمانس خود از جامعه ای آرمانی یاد کند که هرچیز و کس در جای شایسته ی خود قرار دارد. "شمس" وقتی به "اسکندریه" ی "مصر" وارد می شود، میان نهاد "دین" و "قدرت سیاسی" گونه ای همزیستی مسالمت آمیز می بیند که در آن شاه دیگر "قبله ی عالم" نیست :

 **" طغرا گفت : به کلی وضع و ترتیب اینجا مخالف است با ایران و رسومات دربار سلاطین ما . اینجا تمام رفتار آن ها به قانون اسلام است . همه کس به سلطان سلام می کند نه تعظیم و جز پیشخدمت و حاجبِ بار، کسی در حضور سلطان به پا نمی ایستد و همه اذن جلوس دارند. آن کبر و خودپسندی ها به هیچ وجه در اینجا نیست. سلطان، خادم شریعت و حارس ملت است و تمام همتش، مصروف حفظ ثغور اسلام و جهاد با کفار و ترویج دین و رفع ظلم از مظلومین است " (374) .**

 دقت کنیم که "خسروی" به این دلیل زمان داستانی را به صدها سال پیش برده تا بتواند آزادانه و بی هیچ بیمی از روزگار تباه خود، انتقاد کند. "جیمز موریر" انگلیسی در *سرگذشت حاجی بابای اصفهانی* به گونه ای مشروح به تضادهای مذهبی میان مسلمانان و مسیحیان ارمنی در "اصفهان" پرداخته و دسیسه های مدعیان شریعت تباهکار را در برانگیختن احساسات مذهبی و عواطف کور پست ترین لایه های اجتماعی، یعنی اوباش شهری توصیف کرده است که متأسفانه همگی واقعیت دارد. هدف اصلی "خسروی" از طرح این مسائل اجتماعی، خرده گیری از بی کفایتی شاهان قاجار به ویژه "ناصرالدین شاه" است که نزدیک به نیم قرن سلطنت او، با اوج "مدرنیته" ی اروپایی همزمان بود و در حالی که "قبله ی عالم" در سفر خود به "فرنگستان" به جای آوردن اندیشه ی "مدرنیته" ، وان حمام و سُرسُره برای دربار خود می آورد که در این زمینه می توان به *خاطرات تاج السلطنه* به کوشش دکتر "منصوره ی اتحادیه" (مافی) رجوع کرد.

 آنچه نویسنده از زبان "سعدی" به عنوان رهنمود به "شمس" می گوید، از بهره برداری نا به جای برخی متولیان شریعت از احساسات مذهبی اقلیت "شیعی مذهب" در "شیراز" در روزگار ملکه "آبش خاتون" حکایت می کند. به عنوان توضیح بیش تر می افزاییم که پس از سقوط "بغداد" به دست "هولاگو خان" و برافتادن مرکزیت تسنن در خلافت اسلامی و قتل خلیفه "مستعصم " در سال 656، رسمیت مذهب "تسنن" به اعتبار سقوط قدرت سیاسی از میان رفت و اقلیت شیعی مذهب فرصت را مغتنم شمرده به فعالیت فرهنگی ـ سیاسی روی آوردند. وقتی اقلیتی مذهبی پس از مدت ها سرکوب از جانب " قدرت سیاسی اهل تسنن " مجالی برای فعالیت می یابد، تعرضش خشونت آمیز، انتقام جویانه و از روی عصبیت مذهبی است. "سبّ و شتم" ناروای خلفای اول و دوم، یکی از نمودهای نخستین خشونت زبانی اقلیت های مذهبی سرکوب

شده ی تاریخی است. همه ی شکایت و آزردگی سیاسی "سعدی" همین رفتار مذهبی ـ سیاسی است که بر "سعدی" اهل تسنن البته گران می آید، زیرا سنی و شیعه به جای اتحاد بر ضد سلطان "آباقا خان" ـ که بت پرست بود اما به دلیل ازدواج با دختر عیسوی مذهب امپراتور عثمانی "مریم" یا "دِسپینا" 1 با عیسویان و پاپ ها رابطه ی حسنه ای داشت ـ به جان هم می افتند :

 **" پس شیخ با شمس، به اجرای صیغه ی عقد مشغول شدند و در آن حین، شمس گفت : آیا بر شیخ معلوم است که من بر مذهب جعفری هستم ؟ فرمود : بلی ، می دانم شما و اجداد شما همه ، شیعه ی اثنی عشری هستید اما حیف که سلاطین اجداد شما ، مسأله ی " تقیه " را از میان برداشته سبّ خلفا را اظهار و داخل این طایفه کرده باعث بروز اختلافات و نزاع و نقار در بین این امّت گردیدند و در بغداد و دیگر بلاد ، خون ها ریخته شد . شخص باید تا تواند در رفع خلاف و اتحاد مسلمانان بکوشد و تفرّق کلمه را از میان ملت اسلام بردارد تا ملّت ، روی رستگاری ببیند و کار آن ها ، سستی نپذیرد . " علی " ـ علیه السلام ـ از ما و تو ، بیناتر بود به مصالح امور این امت که به آن ترتیب تن درداد تا اختلاف کلمه ، پیدا نشود و امت ، ضعیف نگردد " ( 163-162) .**

 رمان تاریخی *سه تفنگدار* نیز با توصیفی از تضادها و درگیری های مذهبی میان "پروتستان" ها و "کاتولیک" ها آغاز می شود :

 " در نخستین دوشنبه ی ماه آوریل 1625 وضع شهر "مونگ" آشوب زده است. مردم از پنجره به بیرون نگاه می کنند که میان پروتستان ها یا شهرنشینان و طرفداران اشراف و نجبا، یعنی طرفداران شاه لویی سیزدهم درگیری به وجود آمده یا نه که آن ها هم مسلح شده به مهمانخانه ی "فران مونیه" بروند. در آن زمان، پروتستان ها در بندر "روشل" با نیروهای دولتی می جنگیدند. نزاع ها میان شاه و کاردینال ریشلیو از یک طرف و اسپانیایی ها و پادشاه از سوی دیگر بود و در این میان، اوباش و دزدان و گدایان هم منتظر فرصت هستند تا زیانی برسانند " (ج1 ، 2-1) .

 باید دقت داشت که در پشت تضادها و تصادم های مذهبی، تضادهای سیاسی و نبرد قدرت وجود داشت. "پروتستان" ها درواقع، طرفداران "جمهوریت" در سال های 1848-1844 فرانسه و طرفداران پادشاه، هواداران سلطنت در خانواده ی شاهی "بوربون" 2 هستند که نمی خواهند قدرت سیاسی را به "بورژوازی" واگذار کنند و همچنان از اشرافیت کهن و تاریخ مصرف گذشته، دفاع می کنند. بنابراین، "دوما" در پوشش رمان تاریخی خود دارد آنچه را در قرن نوزدهم دارد اتفاق می افتد، ترسیم می کند، نه آنچه را در روزگار "لویی سیزدهم" می گذشته است. پدر نویسنده "توماس ـ الکساندر دوما" 3 در دوران جمهوری خواهی و اوج مبارزات انقلابی، ژنرال ارتش فرانسه بوده است اما بر اثر پیروزی موقتی سلطنت طلبان، از قدرت سیاسی افتاده و روزگار سختی را می گذرانده است. خُرده گیری های سیاسی "دوما" از وضعیت سیاسی کشور، نشانه ای از تأسف او به خاطر پیروزی سلطنت طلبان است که در سیمای "لویی سیزدهم" به عنوان پادشاهی بی کفایت، منفعل و غافل در رمان ترسیم شده است. با این همه، نویسنده از "کاردینال ریشلیو" نیز به شدت بیزار است، زیرا مصالح شخصی و گروهی خود را بر منافع ملّی برمی گزیند و از هیچ گونه دسیسه بازی برای سستی کار پادشاه و اثبات خیانت دروغین ملکه، بازنمی ایستد.

 "خسروی" نیز در برخوردهای سیاسی "کلیجه" ی وزیر با ملکه "آبش خاتون" به همین تضادهای اجتماعی نظر دارد

1. Despina 2. Bourbon 3. Thomas- Alexandre Dumas

و معتقد است که در روند چنین تضادهایی بر سر قدرت سیاسی است که اراذل و اوباش، فرصت را برای انتقامجویی های فردی و ویرانی و غارت مغتنم می شمارند :

 **" آن هایی که غرضشان بردن مال از آن بلوا بود، اعتنایی به آن حرف نکرده بر اُشتَلم و هیاهو افزودند . قدری هم به شمس دشنام و زشت گفتند . . . دیگری سپر بر سر کشیده رو به بالا نهاد . شمس تیری پیکان دار به کمان نهاده زد به سپرش که آن را دوخت به دستش و نعره ای زده سرازیر شد . اوباش که این چنین دیدند ، کسی جرأت بالا رفتن نکرد " (227-226) .**

 خرده هایی که "دوما" بر "دوک بوکینگام" 1 نخست وزیر انگلستان در عشق بی وجهش به ملکه "آن دو تریش" همسر "لویی سیزدهم" و ملاقات با وی در قصر ملکه می گیرد (267-266)، درواقع انتقاد از فسادی است که در آن روزگار در دربار پادشاه فرانسه وجود داشته است. این عشق و دیدار بی وجه، به بهای آبروریزی ملکه تمام می شود. به استدلال بی پایه و رمانتیک "دوک بوکینگام" دقت کنیم که چه اندازه غیر عقلانی و احساساتی است و باعث بروز جنگ میان دو کشور فرانسه و انگلستان شده است:

 " من تصدیق می کنم که بر اثر این جنگ ـ که من به وجود آوردم تا شما را ببینم ـ هزارها نفر قربانی خواهند شد اما من برای مرگ آن ها، قائل به اهمیت نیستم، چون می دانم که موفق به دیدار شما می شوم " (274) .

 از سوی دیگر، "ریشلیو" نیز در ملکه طمع کرده و از این که چرا وی به عشق صدر اعظم پاسخ نمی دهد، شگفت زده است :

 " درواقع، تا روزی که ریشلیو زنده بود، به آن دو تریش کینه می ورزید و حیرت می کرد که چرا وی حاضر نیست مانند "ماری دو مدیسی" 2 مادر لویی سیزدهم، عشقش را بپذیرد " (334 ) .

 "کلیجه" نیز به عنوان وزیر، در ملکه طمع کرده حاضر نیست رقیبی توانگر، جذّاب و نیرومند چون "شمس" را تحمل کند. ناگزیر به دستگیری، تباهی و مرگ او فرمان می دهد و به خانواده اش، اوصافی نسبت می دهد تا وی را از چشم "ابش خاتون" بیندازد :

 **" کلیجه متحیر بود که این حمایت [ ملکه از شمس ] و دفع شر به این سختی از چه راه است و با خود گفت : هیچ نیست مگر از خاطر خواهی . دیگر شکی ندارم که این پسر او را فریفته ی خود کرده . من خود را فریب می دادم که دلش با من تنها است . . . پس باید به دفع او کوشید اگر نه ، باید از این لعبت عاشق کش بی رحم چشم پوشید " (167) .**

 با این همه، نه "ملکه آن دو تریش" تباهکار است، نه ملکه "آبش خاتون". ملکه ی فرانسه، به عهدی که با شوهر خود بسته، وفادار است و "دوک بوکینگام" را به خاطر ملاقات بی وجه خود ـ که توطئه ی "ریشلیو" بوده است ـ می نکوهد و از او می خواهد فوراً خاک فرانسه را ترک کند :

 " علاوه بر دریایی ژرف ـ که بین فرانسه و انگلستان قرار گرفته ـ دو چیز ما را از هم جدا کرده است: یکی خصومت بین دو سلطنت فرانسه و انگلستان و دیگری جنبه ی قدوسی عهدی که من در موقع ازدواج با خداوند بستم. به همین جهت

1. Duke of Buckingham 2. Marie de Medici

 ، امشب برای ملاقات با شما حاضر شدم که بگویم ما دیگر نباید یکدیگر را ببینیم " (270) .

1. *مدرنیته، نگاهی تازه به نقش زنان دارد :* مقصود از نگاه تازه به نقش زنان، نقشی است که زن در قبال مرد ،

ایفای نقش اجتماعی خود و نگرش به جهان هستی دارد. موضوع تعدد زَوَجات "شمس" و رابطه ی آزاد او با ملکه "آبش خاتون" برای برخی از خوانندگان زن این رمانس ـ که می خواهند همه ی پدیده های اجتماعی گذشته را هم با رویکرد "فمینیستی" ببینند اما افزون بر آن، از بافت و گفتمان متون گذشته با اکنون هم ناآگاه هستند ـ دشواری هایی در امر خوانش متن فراهم می کند. "نوشین شاهرخی" نامی در اشاره ای به این رمانس تاریخی با عنوان *عشق یا چند همسری در* *شمس* *و* *طغرا* در سایت "ایرانیان انگلستان" (2007 / 1386) می نویسد :

 " درواقع، این سه زن [ طغرا، ماری، آبش خاتون ] تمام آرزوها و لذاید زندگی شمس را در خود جمع می کنند: طغرا با دلبری خود، ماری با گفتار و رفتار احترام آمیز، و آبش خاتون با تن کامگی و شهوترانی اش که بنا بر مثلی قدیمی در تختخواب، روسبی خوبی برای شوهرش است. زن خوب نمونه ی ایرانی در این داستان، به سه زن تقسیم گشته است، اما مرد داستان، یکی است که معلوم نیست به جز محاسن ظاهری، نوکری مغول ها، دست یافتن به گنج و مالی بادآورده، ارث بردن نژاد اشرافی، دانستن تعارفات آن چنانی، عاشق پیشگی و نیز دست و دلبازی، چه در چنته دارد ؟ " (شاهرخی ، 1386) .

 چنان که نوشته ایم، "طغرا" سیمایی از "سیّده دنیا" در *حکایت قمرالزمان* و روایت شده در *هزار و یک شب* دارد که شش ماه تمام با "قمرالزمان" در اتاقی در قصر خود در "جزیره ی کافور" با هم راز می گویند بی آن که کار به "تن کامگی" بینجامد. دومین نکته در مورد "طغرا" این است که وی زندگی خود را مدیون "شمس" می داند که او را از خانه ی آتش گرفته اش رهایی بخشیده است. تجانس فکری و عاطفی نیز به این احساس دامن می زند. "ماری ونیزی" نیز یادآور "هایده" در *کنتِ مونت کریستو* است که او را به عنوان "کنیز" در کشور عثمانی از یک برده فروش عرب خریده و وی را مورد حمایت عاطفی و مالی خود قرار داده است و نقش پدرخوانده را برایش ایفا می کند و با وجود عشق آتشینی که به او دارد، پیوسته حریم و "حد" نگاه می دارد که همین دقیقه خود نشان می دهد که "دوما" نیز زیر تأثیر *هزار و یک شب* است اما این تأثیرپذیری، خلاق نیست. برخی منتقدان مانند "دیدی دکوئن" 10 بر "دوما" به خاطرسستی در شخصیت پردازی "دانتس" خرده گرفته اند. او می نویسد: انتقامجویی از عاملان جدایی او از "مرسده" و سال ها حبس خودش، نمی تواند تنها دلیل همه ی رفتارهای او باشد، زیرا زندانیان پس از آزادی از حبس، شور زیادی برای ارضای کام های جنسی خود دارند و خویشتنداری "دانتس" از پیوند جسمانی با "هایده" قابل توجیه نیست :

 " به عقیده ی من، روابط میان کنتِ مونت کریستو و هایده ـ که حالتی غیر جسمانی دارد ـ موجب بی اعتباری قهرمان می شود " (دوما، 1387، 14) .

 توجیه رفتار خویشتندارانه ی "شمس" با "طغرا" تا اندازه ای ممکن می نماید ولی رفتار جنسی "کنت" با "هایده" ـ حتی اگر زیر تأثیر رفتار "قمرالزمان" هم باشد ـ قابل توجیه نیست. "شمس" زیر تأثیر آموزه های "سعدی" باید خویشتنداری پیشه کند تا آزمون سلوک روحانی و معنوی خود را به بهترین وجه ممکن، پشت سر نهد. با این همه، او از همخوابگی بی آمیزش جنسی با "طغرا" خودداری نمی کند و پیوسته با هم تماس فیزیکی سنجیده دارند، اما "دانتس" چنین تعهدی با خود و دیگری ندارد، به ویژه که "آبه فاریا" 1 آموزگار روحانی و یاریگر وی در زندان، چنین آموزشی به او نداده است. او تنها به او درس انتقامجویی سنجیده و عقلایی داده است.

 "ماری ونیزی" به خاطر فرهیختگی و رابطه ای عاطفی و بزرگ منشانه ـ که با "طغرا" دارد ـ به خود اجازه نمی دهد عشق خویش را در راستای "شمس" بروز دهد. " طغرا " پس از درک این رابطه (ج 2 ، 92) بی درنگ و در نهایت بزرگ منشی یک زن فرهیخته و بلند نظر "شمس" را به ازدواج با وی برمی انگیزد (102) و با گرفتن وکالت از طرف "ماری" او را به عقد "شمس" درمی آورد (116). این گونه رفتار عاطفی و بزرگ منشانه، خصلتی به "طغرا" می بخشد که در ادبیات داستانی، بی پیشینه است. درواقع، "طغرا" با این گونه رفتار سخاوتمندانه به اعتبار معنوی، به همان نقطه ی اوج فرابینی ای رسیده که "جوزف کمبل" 2 از آن به "ناف هستی" یاد می کند (کمپبل، 1386، 49-48)؛ گویی می خواهد پیش از مرگ ناگهانی و زودرس خود در زلزله ی "شیراز" خیال خود را از بابت تنهایی و بی کسی آتی "شمس" برطرف کند. "شمس" بر نوزاد "ماری"، "طغرل" نام می نهد که همان نام انتخابی "طغرا" بر فرزند سقط شده اش بوده است تا یادش را زنده نگاه دارد:

 **" شمس، طفل را گرفته بوسید و به چهره ی او نظری کرده گفت : جلّ الخالق ! عجب نگاه کردنش شباهتی به او دارد . من به امر او ، اسمش را طغرل می نهم . . . بگیر این مولود را که بوی او از این استشمام می شود " ( ج2 ، 191) .**

 رفتار عاشقانه ی "طغرا" را می شود با رفتار کینه توزانه و رذیلانه ی "جمیله بانو" ملکه ی مصر مقایسه کرد که "ماری" را به عنوان کنیز زیبا و دلربا به "شمس" می بخشد تا میان دو زن، ایجاد حسادت و رقابت کند، زیرا "طغرا" را برای پسر خود "محمد" می خواسته است و تصور نمی کرده که "طغرا" و "شمس" در محضر "سعدی" با هم محرم و شرعاً زن و شوهر شده اند. اگر رفتار و منش "ماری ونیزی" در آغاز با "شمس" به رفتار یک "کنیز" شباهت دارد، به این دلیل است که سال ها در دربار "ملک ظاهر" کنیزی کرده اما به محض آن که "شمس" متوجه عشق بیکران او به خود می شود، از این گونه رفتار دگرگون می شود و "شمس" به "ماری" می گوید: " من از دنیا به شما قناعت کرده ام " (ج2 ،207). با این همه "ماری" به شوهر تذکر می دهد که "آبش خاتون" نیز به عنوان همسر، حقی بر "شمس" دارد و نباید در راستای او بی مهر بود و با پیشنهاد شوهر مبنی بر طلاق گفتن "ملکه" مخالف است: " او شما را دوست دارد و ملامتی هم بر او نیست " (207) .

 اما اسناد "تن کامگی" و "شهوترانی" منتقد سطحی نگر به "ملکه"، از سر ناآگاهی و احساس بی وجه است. ملکه را به خاطر انتخاب چند شوهر به تناوب، نمی توان نکوهید و در چشم مردم نیز به کامخواهی، معروف و منسوب نیست، اما در او به خاطر زیبایی و فتنه گری، چیزی هست که "حافظ" از آن به "آن" تعبیر می کند: " بنده ی طلعت آن باش که "آنی" دارد " و "فروید" 3  به آن "شور زندگی" 4 می گوید. او به "طغرا" و "ماری" به عنوان "رقیب" نگاه نمی کند و هر دو را به زیبایی، عشق و وفاداری می ستاید و خود را می نکوهد که چرا میان زنان "شمس" حایل کرده است :

1. Abbé Faria 2. Joseph Campbell 3. Freud 4. Eros

**" صد هزار آفرین بر این فطرت پاک و دل بزرگ و اصل نجیب این دو دختر ! که کردار آن ها ، سرآمدِ کارهای بزرگی است که در عالم دیده و شنیده شده . حیف است کسی به آن ها خیانت کند . چه قدر نادم و افسرده شدم که چرا محبوب عزیر پاک آن ها را از راه بیرون برده ، به خود آلوده کردم . دیگر به شما نزدیک نخواهم شد . این پاک ، برای آن پاکان خوب است . بیایید روی شما را بوسیده وداع کنم . اگر شما را به رغبت اجازه دادند، گاهگاهی به درِ خانه بیایید که شما را از دور دیده ، خاطر خود را تسلی دهم و الا ، فلا . به محبت شما صبر می کنم " (ج2 ، 156) .**

 "آبش خاتون" با چنین سیما و منشی، با هیچ یک از زنان در حکایات *هزار و یک شب* همطراز نیست؛ نه مانند "ذات الدواهی" در *حکایت ملک نعمان و فرزندان او* ـ که به طبَق زنی و مساحقه عادت دارد: " چون طبق می زد، از غایت لذت، زمانی بی هوش می افتاد " (تسوجی تبریزی، 1383، 366) و نه شباهتی به "مای لیدی دو وینتر" 1 از کارگزاران "کنت دو روشفور" و جاسوس "کاردینال ریشلیو" دارد که به "آتوس" و دیگر شوهران خود خیانت می ورزد و "داغ ننگ" بر شانه دارد (143) و "دوک بوکینگام" را بی جان می کند (158) و "دارتانیان" از او به عنوان یک معشوق کامخواه سودجویی می کند (652) .

 اما آنچه سبب می شود تا ما "آبش خاتون" را به نمودی از کامخواهی در رابطه ی عاشقانه و جنسی اش با "شمس" مورد بررسی قرار دهیم، رسم عاشق کشی و شیوه ی شهرآشوبی این زن ـ ملکه ی استثنایی است. او با بهره جویی از کتاب *الفیه ی شلفیه* نوشته ی "حکیم ازرقی هروی" و نیز به کار بردن انواع داروهای تقویت قوه ی "باه" و عطریات ـ که از "هند" برایش آورده اند ـ کاری می کند که "شمس" احساس کند تا کنون معنی لذت جنسی را تجربه نکرده است و " ملکه" به این اعتبار، با دیگر زنان متفاوت است و سویه ی دیگری از "زنانگی" را معرفی می کند:

 **" شمس گفت : یک امشب معنی لذت زندگانی را فهمیدم . آبش دست به گردن او کرده گفت : حالا اقرار می کنی که در این مدت ، به خود و من ظلم کرده ای ؟ گفت : بلی ، نادمم . گفت : دیگر گریزپایی نمی کنی ؟ گفت : چه قدرت دارم ؟ به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد ؟ آبش گفت : حال میل داری که امشب نیز آمده درس کتاب خود را تمام کنی ؟ " (ج 2 ، 138 )**

 داوری دیگر در مورد زنان *شمس و طغرا* از دکتر "آذر نفیسی" است. او در بخشی از کتاب *تصویر زن در ادبیات کهن فارسی و رمان معاصر ایرانی* باز از پیوندی که میان زنان این رمانس تاریخی با رمان های تاریخی "دوما" وجود دارد، بی اطلاع است و نمی داند که این زنان، صورت بازآفرینی شده ی شخصیت هایی در حکایات و رمان های دیگر ایرانی ـ اروپایی است. به نظر "نفیسی" رمانس "خسروی" حامل هیچ گونه پیشرفتی در نگاه به زن نیست و حتی نسبت به برخی آثار کهن فارسی مانند *هزار و یک شب*، نوعی پسروی دارد زیرا :

 " زنان در "شمس و طغرا" مکر زنان قصه های قبلی را حفظ کرده اند، اما آن را برای واژگونه کردن طرز فکر قهرمان مرد یا برای مقابله با عُرف و آداب جهانشان به کار نمی برند. مکر در اینجا، به صورت وسیله ی بقا ـ در دنیایی که اطاعت و تسلیم بیش از تخیل ارزش دارد ـ مورد استفاده قرار گرفته است؛ دنیایی که در آن، هیچ مردی حتی برای یک شب از این هزار و یک شب هم که شده، به قصه های یک زن گوش نخواهد سپرد. در داستان های قبلی، زنان مکر به کار می بردند تا هم بقای خودشان را تضمین کنند و هم مردانشان را زیر و رو کنند؛ متحوّل و دگرگون کنند . در "شمس و طغرا" زنان دیگر زیر و رو نمی کنند. آن ها صرفاً اطاعت می کنند . . .

1. Milady de Winter

 هیچیک از زنان "شمس و طغرا" گِرد [ جامع، فراگیر و کامل ] نیستند. هریک از آنان، نماینده ی بخشی از یک زن کاملند: جسم، روح و ذهن به هم ربط ندارند. همان طور که شمس توضیح می دهد، او به سه زن مختلف نیاز دارد تا نیازهای مختلفش را برآورده کنند " (نفیسی، 1390) .

* این ادعا که گویا "طغرا" در تغییر منش "شمس" نقشی نداشته، گزافه ای بیش نیست. "شمس" تا پیش از آشنایی

تصادفی با "طغرا" و نجات او از خانه ی آتش گرفته، شخصیتی احساساتی و آتشین مزاج است: از نژاد مغول بیزار است و می خواهد با آنان مبارزه کرده، شرّشان از سر مردم و کشور کم کند (36). آشنایی و افکندن مهر بر "طغرا" به خاطر منش والا و فرهیختگی و ادبش و نیز دریافت این نکته که همه ی مغولان از یک سنخ نیستند و به ویژه این که "التاجو بهادر" اسلام آورده و در برخورد با مردم "شیراز" از خود انعطاف و عطوفت نشان داده تا مغولان مردم را از یک دم "ایلغار" نکنند (34)، نظر وی را نسبت به شخصیت ها و طیف های قدرت سیاسی در شهر تغییر می دهد. اینک هدف "شمس" کوشش برای از میان بردن موانع ازدواج و مبارزه با "تابو" های اجتماعی مغولان است که عامل اصلی اش "طغرا" است.

* "طغرا" مانند "شهرزاد" قصه گو می کوشد "شمس" را قانع کند که ارتباط با "آبش خاتون" تنها نوعی ارتباط عاطفی ـ جنسی نیست؛ بلکه نوعی تعامل سیاسی ـ اجتماعی است و "شمس" با شریک شدن در قدرت سیاسی و به عهده گرفتن فرماندهی هفتصد نفر غلامان ملکه (ج2 ، 156) بهتر می تواند بر روند امور اجتماعی شهر تأثیر بگذارد. او پس از راهیابی به دربار ملکه ـ که مورد احترام مردم است ـ سرشناس می شود.
* "طغرا" تا پیش از آشنایی با "شمس" از خانه بیرون نمی رفته اما پس از پیوند خانوادگی میان "شمس" با "التاجو بهادر" از فضای تنگ خانه بیرون آمده با وی به سفرها می رود؛ به راهنمایی "شمس" از اردوگاه ایلخان مغول گریخته به "شام" می رود تا از آسیب "اباقا خان" ایمن ماند و سپس به "مصر" رفته با "شمس" به "شیراز" بازمی گردد؛ سیر آفاق و انفس می کند و به زنی جهاندیده و به تعبیر منتقد "گِرد" (= round) تبدیل می شود.
* "ماری ونیزی" در تغییر منش "شمس" نیز تأثیرگذار است. او حفظ رابطه ی عاطفی ـ سیاسی شوهر را با "ملکه" ضروری می داند. او وقتی می فهمد "آبش خاتون" به "شمس" گفته: " بروید با آن دو محبوبه ی پاک و فرشته خصال خود به سر برید که به هم برازنده اید " (156) به شوهر خود می گوید: " به خدا من هم باید یک خدمت بزرگی به این خاتون نجیبه بنمایم؛ طغرا را دیده او را هم راضی کنم که به شما امر کند او را به عقد خود درآورید " (157). این گونه همدلی و همفکری دو همسر برای شریک ساختن زن سومی در حیات زناشویی خود، در تاریخ ادبیات داستانی ما سابقه ندارد و باید به آن، از دیدگاهی نو و فمینیستی نگریست؛ نگاهی که از تلقی تازه ای در ادبیات داستانی مدرن ما در مقطع مشروطیت حکایت می کند.
* این ادعا که گویا " جسم، روح و ذهن زنان، هیچ ربطی به هم ندارند " مقرون به واقعیت نیست. "طغرا" و

"ماری" و "آبش خاتون" تا آنجا که بر "شمس" مهر افکنده اند، به بخشی از روان خود نظر دارند که "یونگ" 1 از آن به "روان زنانه" 2 تعبیر می کند. "یونگ" پدیده هایی چون "احساسات و حالات عاطفی مبهم، حدس

1. Jung 2. Anima

های پیشگویانه، قابلیت عشق شخصی، احساس خوشایند نسبت به طبیعت و آخر از همه و نه کم تر از همه، رابطه ی او با ضمیر ناخودآگاه " را از جمله نمودهای "روان زنانه" می داند (یونگ، 1359، چاپ دوم، 280) . وقتی او می گوید: " اگر من پیش از او بمیرم، از من بِحِل است که هرکه را خواهد، یار گیرد . . . من همان عشق او را طالبم و جر مِهر او را با خود نخواهم " (85) نشان دهنده ی عشق و کمال "روان زنانه" ی او است . "یونگ" حدس های پیشگویانه را نیز از نمودهای "روان زنانه" می داند. هیچ کس به اندازه ی "طغرا" از آینده خبر نمی دهد. در جلد دوم رمانس به "شمس" می گوید: " نمی دانم چه بلایی در راه دارم که دایم قلبم مضطرب و خاطرم مشوش است " (173) که همان پیشگویی مرگ خودش در زلزله ی یک روز بعد است (179). وقتی هر دو در "اسکندریه" هستند، باز پیشگویی می کند که به زودی میانشان دوری خواهد افتاد: " دلم گواهی تنی دهد به این سفر شما " (348) و روز بعد "شمس" به اسارت دزدان دریایی درمی آید (351). این پیشگویی ها، از پیوند میان "روان زنانه" با "شهود" حکایت می کند.

 علاقه ی "طغرا" به سوارکاری و چوگان ـ که تا پیش از اسلام آوردن او از جمله سرگرمی هایش بوده است ـ از جمله نمود های "روان مردانه" 3 در او است (91). وقتی در نخستین ساعات آشنایی خود با "شمس" از تاریکی شب بهره می جوید و سنت شکنانه و جسورانه در خانه ی غیر، دست "شمس" را می بوسد و بوسیدن او را در آینده بشارت می دهد (62)، نمودی از "روان مردانه" در زن است. "یونگ" اعتقاد داشت زن شکنندگی زنانه اش را " با عنصر مردانه ی خود جبران می کند. بنابراین، ناخودآگاه او ، یک مُهر مردانه دارد. این امر، به ایجاد تفاوتی روان شناختی میان زنان و مردان منجر می شود و به همین دلیل است که من از "انیموس" 1 به عنوان عامل "فرافکنی" 2 در زنان یاد می کنم که به معنی ذهن و روان است " (یونگ، 1968). فرار جسورانه و متهورانه ی "طغرا" از قصر اختصاصی سلطان مغول با لباس مردانه و اسب و اتراق در روستایی در بیرون از اردوگاه (337) نمود تمام عیاری از "روان مردانه" در زن است. این احکام برای اثبات سویه های مشخص روان زنانه و مردانه در شخصیت هایی چون "ماری ونیزی" نیز صدق می کند و من نمی خواهم با پرداختن به این گونه موارد، بر طول نوشته بیفزایم.

* "آبش خاتون" بر خلاف نظر "بابا خرم" کودن (39)، زنی هوسباز و تباهکار نیست. او زنی سیاستمدار

 ، کاردان و هوشیار است. ازدواج او با "منکوقا آن" پسر "هُلاگوخان"، "شیراز" را از "ایلغار" مغول نجات می دهد و از آنجا که عروس ایلخان مغول است و قبول "ایلی" کرده " اقلیم فارس را غم از آسیب دهر نیست. " او با سازش مصلحتی با مغولان و حرمتی که به عنوان حاکم محلی و عروس ایلخان میان مردم دارد، مغولان را از آسیب رساندن به مردم بازمی دارد و می کوشد میان مغولان و ایرانیان نوعی تعادل سیاسی ایجاد کند. او چنان غیرتمند است که وقتی نمی داند "امیر انکیانو" به فرمان "اباقا خان" وزیر و شوهر سابقش، "کلیجه" را دستگیر ساخته، فوراً غلامان خود را برای آزاد کردن وزیر از توقیف امیر مغول به دارالحکومه می فرستد، زیرا توقیف "وزیر کلیجه" اشاره و یرلیغ" خاص سلطان مغول بوده است (ج 1، 226). او برای نگاهداشت مقام و مرتبه ی سیاسی خود قتل وزیرش را، توهین به خویش "به عنوان فرمانروای محلی "فارس" می داند و تنها هنگامی کوتاه می آید که درمی یابد قتل وزیر به دستور "اباقا خان" در "تبریز"

1. Animus 2. Projection

انجام شده است. او خود شخصاً به حضور سلطان می رود و موفق می شود قدرت خود را در برابر بداندیشان فرصت طلب، تحکیم کند (ج 2 ، 206). این گونه داوری های شتابزده و نقدهای بی پایه ی "نفیسی" نشان می دهد که خواننده باید کتاب او را با احتیاطی تمام در مطالعه گیرد و بر ظاهر نوشته ی او دل ننهد.

1. *مدرنیته، نگاهی ایده ئولوژیک به هستی دارد :* در قرن نوزدهم، برخی از روشنفکران مانند "اوگوست کنت" 1 ، "کارل مارکس" 2 و "فروید" کوشیدند ایده ئولوژی های علمی و سیاسی عرضه کنند و اصلاً عصر مدرنیته را می شود "عصر ایده ئولوژی" هم دانست. ریشه ی سیاسی شدن جامعه، در عقلانیتی است که از فلسفه ی "دکارت" و فیزیک "گالیله" 3 نشأت گرفت. در "عصر مدرنیته" شهروند نسبت به سرنوشت اجتماعی خود احساس مسؤولیت می کند و می کوشد با کنش اجتماعی ـ سیاسی یا فرهنگی خود، بر روند تحوّل اجتماعی تأثیر بگذارد و آن را در جهت عقلانیّت و خرد جمعی، هدایت کند. اما این احساس مسؤولیّت اجتماعی، ناشی از تعدد و تکثّری بود که در جامعه به اعتبار طبقاتی و اجتماعی پدید آمد. "مدرنیته" حاصل عصری است که در طیف طبقات و نهادهای اجتماعی ـ سیاسی، تعدد و تکثّری پدید آمده است. طبقات و طیف های جدید قدرت مانند دانشمندان، نویسندگان، شاعران، روزنامه نگاران، هنرپیشگان، سرمایه داران صنعتی، بانکداران، فن سالاران، مدیران اداری، شخصیت های سیاسی، سیاست بازان، روشنفکران و نظریه پردازان اجتماعی ـ سیاسی، وارد گفتمان و تعامل اجتماعی شده اند؛ طبقات و نیروهایی که در سده های پیش تر یا وجود نداشتند یا این اندازه دارای منزلت و شأن اجتماعی نبودند.

 نگاهی به روزنامه ها و روزنامه نگارانی ( مانند "سید اشرف الدین قزوینی" در *نسیم شمال*، "علی اکبر دهخدا" در *صور اسرافیل*، "سلطان العلما خراسانی" در *روح القُدُس* در داخل یا خارج کشور ( مانند "مؤیدالاسلام" در *حبل المتین* "کلکته" و "مَلکَم خان" در *قانون* "لندن"، "سید حسن تقی زاده" در *کاوه* ی "برلن"، "محمد طاهر تبریزی" در *اختر* "اسلامبول" و "میرزا محمد خان کاشانی" در *ثریا* و نیز در *پرورش* "مصر") اندکی پیش از انقلاب مشروطیت چیز می نوشتند. مترجمانی که به اشاره ی دربار یا به طور آزاد شروع به ترجمه ی نمایشنامه، داستان، مقاله و کتاب کردند، نظریه پردازانی چون "طالبوف"، "آخوندزاده"، "آقاخان کرمانی"، "شیخ احمد روحی"، "میرزا ملکم خان" و "مستشارالدوله" و "محمد رضا مساوات" از جمله نیروهای مدرنیته ای بودند که به ضرورت اصلاحات اجتماعی پی برده بودند و برخی از آنان در این راه خونبار، به قتل آمدند. بانکداران و سرمایه دارانی ملی چون "محمد تقی شاهرودی، "حاجی امین الضرب"، "معین التجار بوشهری" و "ارباب کیخسرو" ـ که با اخاذی سلاطین داخلی و کارشکنی شرکت های روسی و انگلیسی مواجه بودند ـ و بخشی از نمایندگان مجلس شورای ملی از جمله طیف های اجتماعی ـ سیاسی و ملّی گرا بودند که دیگر نمی خواستند مانند پیش مورد ستم اجتماعی ـ اقتصادی قرار گیرند. غایله ی "میدان توپخانه" در "تهران" به رهبری "فضل الله نوری" به عنوان یک جریان فرهنگی واپسگرا درست همانند به توپ بستن مجلس شورای ملی به وسیله ی "محمد علی شاه" در 1287 خورشیدی، نشان می داد که کشور بر لبه ی تیغ ارتجاع ـ آزادیخواهی ایستاده است و ایده ئولوژی های متضاد در برابر هم صف آرایی کرده اند.

1. Auguste Comte 2. Karl Marx 3. Galilei

 اینک به دومین جلد رمانس "خسروی" رجوع می کنیم تا دریابیم چگونه نویسنده آرزوی خود را برای برخورداری ایرانیان از آزادی های مدنی، برقراری امنیت اجتماعی و تقسیم قدرت سیاسی میان نهادها و نیروهای گوناگون اجتماعی در "ایتالیا" و سرزمین "ماری ونیزی" نشان می دهد. او این گونه استقرار و نهادینه شدن آزادی و امنیت فردی، اجتماعی ، شغلی و سیاسی را در برابر استبداد "سلطان اباقا خان" قرار می دهد که استعاره ای از خودکامگی شاهان قاجار به ویژه "ناصرالدین شاه" است. "اباقا خان" نه تنها زن پدر "بوقان" جوان غیرتمند مغول را تصاحب می کند، بلکه به "شمس" به عنوان نگهبان شخصی خود دستور می دهد او را با تیر بزند و "شمس" علی رغم خواست درونی متأسفانه چنین می کند (ج 1 ، 316-315). همین سلطان ـ چون از سردار "ایلکان بهادر" نگران است ـ به "شمس" دستور می دهد در میان جنگ، "ایلکان بهادر" را بکشد تا به فکر انتقامجویی نیفتد. پس، خنجر اهدایی و نفیس "شمس" را به خودش می دهد تا با آن، آن سردار رشید را تباه کند و در مقابل " سپاه سالاری تمام قشون را به تو خواهیم داد " (325). اما "شمس" نه تنها "ایلکان بهادر" را بی جان نمی کند، بلکه بداندیشی سلطان را بر او آشکار کرده با هم سازش می کنند تا سپاه سلطان در جنگ با "سپهسالار بدرالدین" شکست بخورد (331) .

 آنچه "ماری ونیزی" در مورد نظام اجتماعی کشور خود می گوید، مورد تمجید "شمس" قرار می گیرد:

 **" مملکت ما، جمهوری است؛ یعنی تمام مردم انجا با هم متحد و متفق شده اند در حفظ ولایت خود از شر بیگانگان و آبادی وطن خود و اجرای عدل و نظم و حفظ حقوق یکدیگر . پس، هر چند نفر یک نفر شخص عاقل بی غرض دانا را وکیل خود نموده به شهر بزرگ آنجا ـ که "ونیس" است ـ می فرستند و آن وکلا از میان خود یک نفر را انتخاب کرده رئیس جمهور قرار می دهند و جزئی و کلی کارهای مملکت را از کار دولتی و تجارتی و زراعت و نظم عدالت، از روی دستور و قانونی است که آن جمع نشسته ، ترتیب داده اند و تمام افراد مملکت تا به درجه ی کمال آبادی رسیده ؛ مردمش همه صاحب مال و مکنت و شغل و کار هستند و کشتی آن ها در تمام دریاها کار می کند . . .**

 **شمس را از آن وضع، بسیار خوش آمد و گفت : شهد الله ! معنی زندگانی آن است که مردم آن مملکت دارند که هرکس اندازه ی خود را می داند و به حق دیگری تعرض نمی رساند و هیچ کاری به هوای نفس اشخاص قوی دست نمی گذرد و هزار نفر ، زیردست یک نفر بی دانش و بی انصاف نیستند که هرچه خواهد ، با آن ها بکند . خود را در راحت و دیگران را در زحمت دارد ؛ یا این که هرکس زوری داشت ، سلطنت مسلمانان را صاحب شده ، آنچه خواهد ، بکند " ( 150) .**

 اینک به رمان تاریخی *کنتِ مونت کریستو* رجوع می کنیم تا دریابیم نمود مدرنیته، چگونه در برقراری عدالت اجتماعی و مجازات متجاوزان به حقوق فردی تحقق می یابد. "هایده" شاهدختی است که در پی خیانت "ژنرال فرناند" به پدر او "علی پاشا" به کنیزی افتاده است (ج 4 ، 178). در جلد سوم رمان، خواننده "هایده" را در حالی می بیند که در "مجلس اعیان" حضور یافته تا بر ضد "فرناند موندگو" یا "کنت دو مورسرف" 1 اعلام جرم کند و داستان خیانت های این ژنرال فرانسوی را به وطن خودش و سوء استفاده از موقعیت نظامی و اجتماعی اش را فاش کند. نمودهای مدرنیته در این بخش از رمان به صورت "آزادی بیان" و "آزادی مطبوعات" در پراکندن اخبار خیانت و جنایات شخصیت های برجسته ی نظامی در کشور و وجود نهادی در "دولت مدرن" ـ که به ستمدیده امکان دفاع از حق خود می دهد ـ بر خواننده ی ایرانی خوش می افتد و آرزو می کند روزی نهادهای قانونی کشورش، افکار عمومی را بازتاب دهند و مردم بتوانند به استیفای حقوق اجتماعی از دست رفته ی خود دست یابند. "هایده" در "مجلس اعیان" خطاب به متهم و آن که باعث

1. Fernand Mondego: Count de Morcerf

بدبختی خانواده اش شده است، می گوید:

 " تو مرا نمی شناسی؟ ولی خوشبختانه من تو را می شناسم. تو فرناند موندگو هستی؛ افسر فرانسوی که سپاهیان پدر شریف مرا تعلیم می داد. تو بودی که کاخ های "ژانینا" 1  را واگذار کردی؛ تو بودی که چون برای گفتگو در باره ی زندگی و مرگ پدرم به قسطنطنیه فرستاده شدی، فرمانی دروغی [جعلی] آوردی که بخشش کامل عطا می کرد؛ تویی که با این فرمان، انگشتر پاشا را . . . به دست آوردی؛ تویی که مادرم و مرا به تاجر بَرده، "الکبیر" فروختی. قاتل! قاتل! قاتل! خون اربابت هنوز روی پیشانی ات جاری است. همه نگاه کنید . . .

 " هر کلام هایده مانند دشنه ای بر مورسرف فرود می آید و قسمتی از نیروی او را نابود می کرد. با آخرین کلمات هایده، کنت دستش را ـ که واقعاً جای زخمی بزرگ بر روی آن دیده می شد ـ به سرعت و علی رغم اراده ی خود در سینه اش مخفی نمود و نابود شده از یأسی بی صدا روی صندلی اش افتاد " (دوما، 1387، ج 3 ، 127-126) .

 خواننده ی *کنتِ مونت کریستو* وقتی حاکمیت بلا منازع قانون را در فرانسه در آستانه ی انقلاب مشروطیت می خواند ، بی گمان آرزو می کرد انقلاب ایران بتواند او را به مطالبات اجتماعی مردم کشورش برساند. می خواست قانون مانند فرشته ای با در دست داشتن ترازوی عدالت با چشمانی بسته، با گوش هایی ناشنوا و با قلبی عاری از حُب و بغض و جانبداری فردی و اجتماعی، پاسدار حقوق اجتماعی آحاد مردم جامعه باشد، هم چنان که قانون فرانسه از زبان دادستان با خانم "بارون دانگلار" 2  برخورد می کرد و حاضر نیست از گناه فرزند غیر مشروعش "بندتو" 3 بگذرد:

 " شما را به خدا هرگز از من ترحّم برای یک گناهکار نخواهید. من، هیچکاره ام. قانون است که حکم می کند. آیا قانون چشم دارد که اندوه شما را ببیند؟ آیا قانون گوش دارد که صدای شیرین شما را بشنود؟ آیا قانون حافظه ای دارد تا افکار ظریف شما را درک کند؟ نه، خانم. قانون، دستور می دهد و زمانی که قانون دستور داد، ضربه فرود می آید " (همان، 269) .

1. Yanina (Janina?) 2. Madame Baron Danglars 3. Benedetto

منابع:

تسوجی تبریزی، عبداللطیف. *هزار و یک شب.* تهران: انتشارات هرمس، 1383.

جهانبگلو، رامین. *مدرن ها.* تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، 1385.

خسروی، محمد باقر میرزا. *شمس و طغرا.* تهران: کانون معرفت، چاپ سوم، 1343.

دوما، الکساندر. *کنتِ مونت کریستو.* ترجمه ی محمد طاهر میرزا اسکندری. تهران: چاپخانه و کتابخانه ی مرکز، چاپ دوم، 1318.

---------- . *کنت دو مونت کریستو.* ترجمه ی ماه منیر مینوی. تهران: انتشارات توس، چاپ اول، 1387.

-------- . *سه تفنگدار.* ترجمه ی ذبیح الله منصوری. تهران: انتشارات گوتنبرگ، چاپ سوم، 1370.

--------- . *سه تفنگدار.* ترجمه ی محمد طاهر قاجار. تهران: کتابخانه ی مرکزی، بی تا.

شاهرخی، نوشین. *عشق یا چند همسری در شمس و طغرا.* سایت "ایرانیان انگلستان"، چهارشنبه، 26 اردیبهشت 1386.

کمپبل، جوزف. *قهرمان هزار چهره*. ترجمه ی شادی خسروپناه. مشهد: نشر گل آفتاب، چاپ دوم، 1386.

مینوی، مجتبی. *پانزده گفتار.* تهران: چاپ سوم، انتشارات توس، 1367.

نفیسی، آذر. *تصویر زن در ادبیات کهن فارسی و رمان معاصر ایرانی.* ترجمه ی فیروزه ی مهاجر. نقل از "سایت مدّ و مِه"، شهریور 1390.

یونگ، کارل گوستاو. *انسان و سمبولهایش.* ترجمه ی ابوطالب صارمی. تهران: پایا ـ امیرکبیر، چاپ دوم، 1359.

Hooker, Richard. *Crisis of Modernity.* “General Glossary: Modernity“, 16 July 1999, *World Civilization,* 9 Sept. 2009.

Jung, Carl Gustav. *The Syzygy: Anima and Animus. Collected Works.* Vol. 9, Part 2, 2nd, Princeton University Press, 1968.

Osborne, Peter. “Modernity Is a Qualitative, Not a Choronological Category: Notes on the Dialectics of Differential Historical Time”. in: *Postmodernism and the Re-reading of Modernity.* Edited by Francis Barker, Peter Hulme, and Margaret Iversen. Essex Symposia, Literature, Politics, Theory. Manchester: Manchester University Press, 1992.

*Wikipedia*: the free encyclopedia, *Modernity, The Count of Monte Cristo, The Three Musketeers.*